

کتاب می گوید ، چه می گوید ؟ می گوید : مکنون آمد . نافه می گوید : مشک معانی آمد . صدف می گوید : لؤلؤ حقیقی آمد . افق می گوید : نیر اعظم آمد . طور می گوید : مکلم آمد . سدره می گوید : اُنْظُرُوا اَثْمَارِی و اسمَعُوا حَفِیْفِی . بحر می گوید : اُنْظُرُوا عَظْمَتِی و امواجی . آفتاب می گوید : اُنْظُرُوا اشْرَاقِی و تجلیاتی . مظلوم می گوید : اَلْعِزَّةُ وَ اَلْعَظْمَةُ لِلّٰهِ وَ لِاَصْفِیَّائِهِ . بیان مبارک حضرت بهاءالله - پیام آسمانی ج ۲ ص ۱۴۷

۲م

۱۶۶

مخصوص جامعه بهائی است.

برنامه احتفال عید اعظم رضوان ۱۶۶ بدیع مطابق ۳۱ فروردین ۱۳۸۸ ه ش

۱. مناجات شروع (به انتخاب تلاوت کننده)

۲. لوح منیع جمال قدم به مناسبت عید اعظم رضوان

۳. دعای دسته جمعی

۴. نص حضرت بهاءالله

۵. لوح مبارک حضرت عبدالبهاء

۶. راه آزادی

۷. شعر عید اعظم رضوان مبارک باد

۸. حکایت

۹. برنامه های محلی

۱۰. تنفس و پذیرائی

۱۱. مناجات خاتمه (به انتخاب تلاوت کننده)

۴. نص حضرت بهاءالله

حضرت بهاءالله می فرمایند:

«امروز جذب کلمه الهی عالم را اخذ نموده . جمیع اشیاء به کمال فرح و انبساط به ذکر و ثنا مشغول . ابر می گوید : ای خاک بیا ذکرهای عالم را بگذاریم و به ثنای مالک قدم مشغول شویم . جبال می گوید : ای اشجار امروز روز تغنی و ترنم است؛ چه که مقصود غیب و شهود بر کرسی ظهور مستوی . نیکوست وقت ما و نیکوست روز ما و نیکوست حال ما . فضل محبوب عالمیان احاطه نموده ؛ انوار آفتاب شفقت تابیده ؛ دریای رحمت مواج و نور بخشش مشرق . یک آن این یوم عند الله افضل است از قرون و اعصار . طوبی از برای نفسی که آگاه شد و بر عنایت حق گواهی داد.

» ... پیام آسمانی ج ۲ ص ۱۴۷

۵. لوح مبارک حضرت عبدالبهاء

هو الله

ای یاران و دوستان من ، در ایام رضوان جشنی برپا نمودید و بزمی آراستید که آهنگ بدیعش به ملاء اعلی رسید و ترانه عاشقانه اش به عالم بالا پیوست و سبب سرور و فرح روحانیان شد . در این جهان فانی عاقبت هر باده صافی ، دُرد است و نهایت هر درمانی ، دُرد . راحت وجدانی نه و مسرت دل و جانی نیست . سراب اوهام است و آلام پی در پی . در جمیع ایام ، بزمش رزم است ، جشنش ماتم ؛ شهدش زهر است ، لطفش قهر ؛ اما بزم روحانیان ، بهشت برین است و جشن ربانیان ، تجلی نور مبین . حمد کنید خدا را که چنین محفلی آراستید و عیش و عشرتی خواستید و منجذب عالم بالاستید و از فضل و موهبت یزدان ، هر یک دریاستید . در هر دم شُکری نمائید و ذکری فرمائید و با چنگ و چغانه ، نغمه و آهنگی بلند نمائید تا جهان را به اهتزاز آرید و نفوس را همدم و همراز ملاء اعلی نمائید . و

علیکم البهاء الابهی . ع ع

مکاتیب حضرت عبدالبهاء ج ۸ ص ۲۰۹ - ۲۰۸

٢. لوح منيع جمال قدم به مناسبت عيد اعظم رضوان

هو المُستوى على هذا العرش المنير

يا قَلَمَ الابهى بَشَرِ الملاءِ الاعلى بما شُقَّ حِجابُ السَّترِ و ظَهَرَ جَمالُ اللهِ مِنْ هَذَا المنظرِ الاكبرِ بالضياءِ الذى بِهِ اَشْرَقَتْ شَمْسُ الامرِ عَنِ مَشْرِقِ اسمِهِ العظيمِ . فَيَا مَرَحَباً هَذَا عيدُ اللهِ قَدْ ظَهَرَ عَنِ اُفُقِ فَضْلِ منيعِ . هَذَا عيدٌ فِيهِ زَيْنُ كُلِّ الاشياءِ بِقَمِيصِ الاسماءِ و احاطَ الجُودُ كُلَّ الوجودِ مِنَ الاولينَ و الاخرينَ . فَيَا مَرَحَباً هَذَا عيدُ اللهِ قَدْ اَشْرَقَ عَنِ مَطْلَعِ قُدسٍ لَميعِ . اخبرِ حُورِيَّاتِ البقاءِ بالخروجِ عَنِ العُرفِ الحَمراءِ على هَيْئَةِ الحَوَراءِ و الظُّهورِ بَيْنَ الارضِ و السَّمَاءِ بِطرازِ الابهى . ثُمَّ اَنْذَنَ لَهُنَّ بِأَنْ يُدِرْنَ كَأَسَ الحَيَوانِ مِنْ كَوْنِ الرَّحْمَنِ على أَهْلِ الاكوانِ مِنْ كُلِّ وَضِيعٍ و شَرِيفٍ . فَيَا مَرَحَباً هَذَا عيدُ اللهِ قَدْ ظَهَرَ عَنِ اُفُقِ القُدسِ بِجَدْبٍ بديعِ . ثُمَّ أَمَرَ الغِلَمانَ الَّذينَ خَلَقُوا بِأَنْوارِ السُّبحانِ لِيُخْرِجُنَّ عَنِ الرِّضوانِ بِطرازِ الرَّحْمَنِ و يُدِيرُنَّ بِأَصابعِ الياقوتِ لِأَهْلِ الجَبَروتِ مِنْ أَصحابِ البِهاءِ كُؤُوسَ البقاءِ لِيَجْذِبَهُمْ الى جَمالِ الكِبَرِياءِ هَذَا الجَمالِ المُشْرِقِ المُنيرِ . فَيَا حَبَّذا هَذَا عيدُ اللهِ قَدْ ظَهَرَ عَنِ مَطْلَعِ عِزِّ رَفيعِ . تَاللهِ هَذَا عيدٌ فِيهِ ظَهَرَ جَمالُ الهُويَّةِ مِنْ غَيْرِ سِتْرِ و حِجابِ بِسُلطانِ ذَلَّتْ لَهُ أَعناقُ المُنكَرِينَ . فَيَا مَرَحَباً هَذَا عيدُ اللهِ قَدْ ظَهَرَ بِسُلطانِ عَظيمِ . هَذَا عيدٌ فِيهِ رُفِعَ القَلَمُ عَنِ الاشياءِ بِما ظَهَرَ سُلطانُ القِدَمِ عَنِ خَلْفِ حِجابِ الاسماءِ إِذاً يا أَهْلَ الانشاءِ سُرُّوا فى أَنْفُسِكُمْ بِما مَرَّتْ نَسائِمُ الغُفرانِ على هَيَاكلِ الاكوانِ و نُفِخَ رُوحُ الحَيَوانِ فى العالَمينَ . فَيَا مَرَحَباً هَذَا عيدُ اللهِ قَدْ ظَهَرَ عَنِ مَطْلَعِ قُدسٍ لَميعِ .

ادعیه حضرت محبوب صص ۱۵۱-۱۵۴

۷. عید اعظم رضوان مبارک باد

از همه کس برده دل ، جلوه روی بهار	طعنه به رضوان زند باغ و گل و مرغزار
ژاله به صحرا بریخت ، قطره الماس گون	چتر به صحرا زده ، دختر فصل بهار
دشت و دمن را گرفت لشکر سبز چمن	خیمه برافراشت گل ، بر سر هر سبزه زار
گوش فرا می دهد ، بر سخن نغز عشق	شاخ پریشان بید ، بر لب هر جویبار
بزم بهار است هان ، جلوه رضوان بین	مُشک فشاند نسیم ، عطر نماید نثار
عید بهائی رسید ، فصل بهاری دمید	عشق جمال تو بُرد طاقت و صبر و قرار
رونق شگر شکست ، شهد لب لعل دوست	جلوه نرگس گرفت فتنه چشمان یار
گر به تشرّف روم ، از پی دیدار دوست	روی بسایم به خاک جای قدم های یار

عیب « همایون » مکن گر شده مخمور و مست

جمله طبیعت شده ، مست می خوشگوار

پیام بهائی شماره ۳۲۹ ص ۱۶

میرزا آقا جان ، اول من آمن که بعداً به لقب خادم الله ملقب گردید ، جوانی بود بابی و پر شور و وله که در اثر مطالعه بعضی از آثار حضرت بهاءالله و رؤیائی که از طلعت منیر اعلی دیده بود ، لانه و کاشانه خویش را ترک و از کاشان به قصد تشرّف به محضر مبارک به جانب عراق شتافت و از آن تاریخ تا مدت چهل سنه به کمال اهتمام در محضر ملیک انام به سه وظیفه کتابت و مصاحبت و خدمت مألوف بود و آن وجود اقدس در آن ایام حساس و خطیر لمعه ای از آثار عظمت و نورانیت خویش را که هنوز در پس پرده خفا مستور بود برای او مکشوف و عیان ساختند و او را بیش از نفوس دیگر به این عنایت عظمی مفتخر و مخصّص فرمودند . میرزا آقا جان شرح حال و مشاهدات خود را در آن ليله فراموش نشدنی که برای اولین بار در کربلا در خدمت محبوب تازه یافته خویش گذرانده و آن حضرت میهمان حاجی میرزا حسن حکیمباشی بودند ، بدین نحو برای نبیل نقل نموده است :

چون فصل تابستان بود ، جمال اقدس ابهی بر حسب عادت ، شب را در بالای بام بسر می بردند و در همان جا بیتوته می فرمودند ... آن شب وقتی که هیکل اقدس به خواب رفتند ، من هم به اجازه مبارک در چند قدمی ایشان به استراحت مختصری پرداختم . به مجردی که از جا برخاستم

و در گوشه بام به ادای صلوٰه مشغول شدم ، مشاهده کردم که هیکل اطهر قیام فرموده و به جانب من در حرکتند و چون به این عبد نزدیک شدند ، فرمودند : « تو هم بیداری ؟ » در این هنگام در حالی که جلو و عقب مشی می فرمودند ، لسان قدم به تلاوت آیات مشغول گردید . قلم از وصف آن صوت ملیح عاجز و بیان از تبیان کلمات که از فم مبارکش صادر می شد قاصر است . هر قدمی که آن ساذج وجود بر می داشت هزاران دریای نور در مقابل دیدگانم مجسم می شد و هر کلمه که از لسان اطهرش القا می گردید ، هزاران عالم جلال و عظمت در برابر وجهم مصوّر می گشت . در این حال که اشعه ماه بر آن هیکل انور تابیده و جمال منیرش چون آفتاب در رائعه النهار می درخشید ، اندکی توقّف فرموده و با بیانی لطیف که زبان توصیف آن نتواند نمود ، فرمودند : « ای فرزند ، نصیحت مرا گوش گیر و در صدف قلب محفوظ دار ؛ قسم به خداوند متعال امرالله ظاهر و ارداء الله غالب خواهد شد . به سخنان بیهوده اهل بیان که کلمات را تحریف می کنند توجه منما . » بدین نحو آن ورقاء احدیه به ترنم و تغنی مشغول و به نزول آیات مألوف بود تا فجر طالع گردید . آن گاه فراش هیکل مبارک را به اطاق منتقل و پس از تهیه چای از محضر مبارکش مرخص شدم .

بدان که منشور آزادی انسان و نقشه آینده جهان را فرزانه ای از خاک پاک ایران و تبار زرتشت و ساسان بر قلم راند و چون صدایش قوت ملکوتی داشت اجرای فرامینش لابدی بود: کُن فیکون .

تو نام او را شنیده ای: « بهاءالله » و پایمردی مردانش را دیده ای و هزار بار از خود پرسیده ای چه چشمه ای چشم اینان را باز کرده است؟ چه زبانه ای نیرویشان را آزاد کرده است و چه شکوهمند است صبرشان که قرن و نیمی است سرکوب را پذیرایند ولی بار بر زمین نمی نهند؟ بدان که امواج وحی در میانه قرن نوزدهم در سیاه چال طهران و در زیر غل و زنجیر بر او باریدن گرفت و خورشید حقیقت ده سال بعد در تبعیدگاه بغداد، کنار دجله و در قلب باغ نجیب پاشا نقاب از چهره برگرفت و مأموریت آسمانی خود را اعلام داشت. بیداران شنیدند و لبیک گفتند. خفتگان در خواب ماندند، عنان به دست کور دلان سپردند و سرزمین اهورایی تو را که روزگاری نوربخش جهان بود، در زندان جهل فرو بردند و به زنجیر کین کشیدند.

آن روز بیست و دوم از ماه آوریل ۱۸۶۳ بود، عطر شورانگیز اوراق سرخ گل حلول بهار روحانی و آغاز دوری جدید از حیات انسانی را بر کره خاک اعلام می داشت. سلطان رسل بر سریر سلطنت الهی جالس بود و به امرش ناطق و چه خوش می سرود هاتف آن گاه که بانگ بر می داشت و این ابیات الهامی را بر صحیفه عالم می نوشت:

یار بی پرده از در و دیوار در تجلی است یا اولی الأبصار

شمع جوئی و آفتاب بلند روز بس روشن و تو در شب تار

به فرمانش آن روز « جشن رضوان » نام گرفت و آن باغ که تاجگذاری شاه آسمانی را شاهد آمد، « باغ رضوان ». بدان که این روز در تاریخ حرکت انسان از عهد شباب به عصر بلوغ، رویدادی است عظیم. همان روز که فرمان آزادی تو و احراز مقامی که تو را شایست، نوشته آمد و هوشیار باش که چرا به دمارش برخاستند...

و تو این روز را گرمی دار و سروشش را که صد و پنجاه سال پیش از قلب باغ نجیب پاشا در بغداد برخاست و در اقطار جهان طنین افکند بشنو:

... « راه آزادی باز شده بشتابید؛ و چشمه دانائی جوشیده از او بیاشامید؛ بگو ای دوستان سراپرده یگانگی بلند شد؛ به چشم بیگانگان یکدیگر را بینید؛ همه بار یک دارید و برگ یک شاخسار... »